

زندگی و زمانه شیخ ابراهیم زنجانی

○ عبدالله شهبازی

۹

متن فراهم شده برای سخن رانی در نشست جریانهای فکری مشروطیت

دوشنبه ۱۹ تیر ۱۳۸۴ / ۱۰ ژوئیه ۲۰۰۶

در بررسی تاریخ انجمنهای مخفی و سازمانهای ماسونی دوران مشروطه با سه شخصیت مواجهیم که از برخی جهات، از جمله تعلق به کسوت روحانیت، مشابهت دارند: شیخ ابراهیم زنجانی، سید اسدالله خرقانی و سید محمد کمره‌ای. این مقاله به معرفی مختصر شیخ ابراهیم زنجانی اختصاص دارد. منابع مورد استفاده ام، مجموعه کامل خاطرات انتشار نیافته زنجانی و ده‌ها رساله منتشر نشده اوست که بیش از پنجهزار صفحه دستنویس را شامل می‌شود.

ابراهیم قزلباش زنجانی به سال ۱۲۷۲ ق. در روستای سرخ‌دیزج سلطانیه، در پنج فرسنگی شرق زنجان، به دنیا آمد. پدر و خویشانش از خرده‌مالکین منطقه بودند و در روستای خود «ریاست و ثروتی» داشتند. مادر زنجانی از خاندانهای کهن روستایی بود و از حیث نسب بر پدر برتری داشت. او از اعقاب سران طایفه استاجلوی قزلباش بود که در زمان صفویه در طارم سکنی گزیده بودند. به این دلیل بعدها زنجانی نام خانوادگی «قزلباش» را برگزید.

زنجانی در هشت سالگی به مکتب رفت و خواندن و نوشتن فارسی و قرآن و عربی را فراگرفت. شانزده ساله بود که قحطی بزرگ ۱۲۸۸ ق. فرارسید و روستای زنجانی را، به سان

تمامی شهرها و روستاهای ایران، به نابودی کشید. زنجانی در خاطرات خود شرح مفصلی از این قحطی به دست داده است.

خانواده زنجانی در جریان قحطی تمامی ثروت خود را از دست داد. در زمستان ۱۲۸۸ پدر به دلیل صدمات وارده درگذشت و مادر سرپرستی دوازده فرزند را به دست گرفت. در این میان، زنجانی ضعیف‌البنیه بود و توان کار سنگین نداشت. لذا، در روستای ونونان و سپس بوجی، از توابع طارم سفلی، به مکتب‌داری مشغول شد. در اوایل ۱۲۹۲ ق. به روستای بزرگ هیدج رفت و در مدرسه آخوند ملا علی و در محضر مدرسین فاضلی چون حاج ملا قربانعلی و حاج میرزا ابوالمکارم هیدجی به تحصیل پرداخت. زنجانی، از هوش و حافظه‌ای برتر از حد متعارف برخوردار بود، و همین سبب موفقیت در تحصیل و جلب توجه استادان و هم‌گنان به او می‌شد. او در سال ۱۲۹۴ ق. برای ادامه تحصیل به شهر زنجان رفت و در محضر آقا عبدالصمد دیزجی تلمذ کرد و در زمره طلاب مورد علاقه وی جا گرفت. در اوایل ۱۲۹۶ ق. با دختری به نام سکینه ازدواج کرد که پس از هجده سال زندگی مشترک درگذشت و زنجانی زنی دیگر اختیار کرد. او آرزویی بزرگ‌تر از ادامه تحصیل در حوزه علمیه نجف نداشت و سرانجام به آرزوی خود دست یافت. در ذی‌قعدة ۱۲۹۶ عازم نجف شد و تا محرم ۱۳۰۵ در عتبات ماند.

۱۰

ریاضت سنگین زنجانی در نجف نیز ادامه یافت و این امر توجه و علاقه علما و طلاب را به وی جلب کرد. او در این سالها در مجلس درس خارج شیخ محمد لاهیجی، آخوند ملا محمد ایروانی، آخوند ملا محمدکاظم خراسانی، حاج میرزا حبیب‌الله رشتی و حاج میرزا حسین خلیلی حضور یافت. زنجانی، به‌رغم اینکه در خاطرات خود از روحانیت فراوان بدگفته، از استادان خود، چه در زنجان چه در عتبات، همواره به نیکی و احترام یاد کرده است.

زنجانی در بهار ۱۳۰۱ برای زیارت میرزای شیرازی به سامرا شتافت؛ سامرایی که، به تعبیر زنجانی، به دلیل حضور میرزا از یک قصبه مخروبه به مرکز جهان تشیع بدل شده بود.

زنجانی ۳۳ ساله در محرم ۱۳۰۵ به ایران بازگشت و در زنجان سکنی گزید. چند ماه بعد در خانه خود مجلس درسی به راه انداخت؛ سپس مسجدی مخروبه را در نزدیکی خانه، به کمک اهل محل، مرمت کرد و مقر خویش را در آنجا قرار داد. منبرهای زنجانی در شهر شهرت یافت و جماعت کثیری را به مسجد او جلب نمود. اعیان و متمولین شهر نیز در مجالس او حاضر شدند. زندگی زنجانی به تدریج از فقر به رفاه گرایید. او هم‌پای این ترقی، مقر خود را در مسجدی بهتر قرار داد و به خانه‌ای بزرگ‌تر نقل مکان کرد و سرانجام، در رمضان ۱۳۰۸، امامت مسجد آخوند ملا علی قارپوزآبادی، از مساجد بزرگ زنجان را به دست گرفت؛ و در ۱۳۱۰ به کمک متمولین شهر در محله‌ای اعیان‌نشین خانه‌ای به مبلغ دویست تومان خرید. از این زمان، معاشرت زنجانی

با اعیان و دولتمردان محله و شهر، او را با دنیایی دیگر آشنا کرد. یکی از معاشران اصلی زنجانی در این زمان، که در تکوین اولیه نطفه‌های اندیشه تجددگرایانه در زنجانی مؤثر بود، میرزا علی اصغر خان وزیر (حاجی مشیرالممالک) است. زنجانی از طریق او با «علوم و ترقیات خارجه» آشنا شد و روزنامه‌های ثریا و پرورش را، که از مصر می‌آمد، و جبل‌المتین کلکته را محرمانه مطالعه می‌کرد. از طریق میرزا علی اصغر خان مشیرالممالک، وزیر خمسه، زنجانی سیاحت نامه ابراهیم بیگ را مطالعه کرد. این کتاب بر اندیشه زنجانی تأثیر فراوان نهاد؛ بویژه بر مکالمات فراوانی که به تأسی از کتاب فوق در نوشته‌های زنجانی به چشم می‌خورد. تفکر آنارشستی مستتر در سیاحت نامه ابراهیم بیگ نیز بعدها در اندیشه سیاسی زنجانی تداوم یافت. در زمان حکومت علاءالدوله بر خمسه، در سال ۱۳۱۲ ق. میرزا علی محمد ورقا، مبلغ سرشناس بهائی، از قفقاز وارد زنجان شد. حاکم او را دستگیر کرد، در دارالحکومه در حضور جمع کثیری از اعیان شهر مجلس مباحثه‌ای تشکیل داد و زنجانی را به عنوان طرف بحث با ورقا برگزید. این مباحثه بر اشتها و اعتبار زنجانی در منطقه خمسه افزود.

اندکی بعد، زنجانی ترجمه رمانهای سه تفنگدار و کنت مونت کریستو را خواند. اگر نگارش تقریرات دروس خارج در نجف را اولین کتاب زنجانی بدانیم، در این زمان او دومین کتاب خود را تدوین نمود: رساله قول سدید که ترجمه گونه‌ای است از منیة المرید شهید ثانی. سومین کتاب زنجانی به نام رجم الدجال، در رد بایی‌گری و بهائی‌گری، نیز در همین زمان بر بنیاد بحث‌هایش با ورقا، مبلغ بهائی، نگاشته شد.

در ۱۷ ذی‌قعدة ۱۳۱۳ / اول مه ۱۸۹۶ ناصرالدین شاه به قتل رسید. پایان دوران باثبات ناصری و صعود پادشاهی کم‌توان، که بر شالوده ساختار سیاسی انحطاط یافته و به فساد کشیده شده و به دور از توانمندیهای ملی، مدیریت جامعه ایرانی را به دست گرفته بود، بر توهمات مردم نقطه پایان نهاد و به تدریج واقعیت‌های ایران و جهان را آشکار کرد. ضعف و فساد این مدیریت سیاسی بساط خودسری و بی‌قانونی و بی‌اعتنایی به سنن و ایستارهای تنظیم‌کننده روابط اجتماعی را گسترده ساخت و نظام کهن سیاسی و اجتماعی رو به گسیختگی نهاد. بدین سان، با صعود مظفرالدین شاه، فضای سیاسی جدیدی پدید آمد که یکی از شاخصهای مهم آن پیدایش و گسترش فعالیت انجمنهای مخفی و رشد غرب‌گرایی در میان دولتمردان بود.

در این سالها، زنجانی با کتبی در زمینه «علوم عصری» آشنا شد و محرمانه روزنامه‌های ثریا و پرورش و الهلال (چاپ مصر) و جبل‌المتین (چاپ هند) را می‌خواند. مطالعه حاجی بابا، اثر جیمز موریه، و تألیفات طالبوف، تجددگرایی زنجانی را گستره‌ای جدید بخشید و به ترجمه کتابهایی در زمینه شیمی و هیئت از عربی دست زد و رمان گونه‌ای به نام رؤیای صادقه نوشت.

در سال ۱۳۱۷ سالارالدوله، پسر مظفرالدین شاه، حاکم خمسه شد. در این زمان زنجانی رساله‌ای انتقادی به نام تریاق السموم درباره اوضاع ایران نگاشت که به دستور سالارالدوله، محرمانه از آن نسخه‌ای برداشته شد. در پاییز ۱۳۱۸ زنجانی از راه رشت به بادکوبه و عشق‌آباد سفر کرد و از راه خراسان به موطن خود بازگشت.

در زمان سفر دوم مظفرالدین شاه به فرنگ (۲۹ ذی‌حجه ۱۳۲۰ - ۲۱ رجب ۱۳۲۱)، حسینقلی خان نظام‌السلطنه مافی، از مخالفان میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان، برای سرکشی به املاک پهناور خود در خمسه، قریب به هفت ماه در این خطه اقامت گزید. گروهی کثیر از علما و اعیان منطقه به دیدار این رجل مقتدر حکومت قاجار می‌رفتند و تنها کسی که به دیدارش نرفت ملا قربانعلی معتمد زنجانی بود که «اصلاً دیوانیان دید و بازدید نداشت.» زنجانی به یکی از نزدیکان نظام‌السلطنه بدل شد. نظام‌السلطنه رساله تریاق السموم را خواند، بسیار پسندید و پس از اصلاحاتی به خط خود برای چاپ به بمبئی فرستاد. از چاپ این رساله در بمبئی خبر نداریم. حکومت میرزا مهدی خان غفاری کاشانی، ملقب به وزیر همایون، بر خمسه نقطه عطفی در زندگی زنجانی است.

۱۲

میرزا مهدی خان پسر فرخ خان امین‌الدوله کاشی عاقد قرارداد پاریس است که به تجزیه هرات انجامید. پدر از نسل نخستین ماسونهای ایرانی بود. پسر، کار خود را به عنوان دلچک در دربار ناصرالدین شاه و دستگاه صدراعظم وقت، میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان (اتابک)، آغاز کرد، در ۲۷-۲۸ سالگی از گرداندگان بانک شاهلی انگلیس در ایران شد، سپس به دلیل پیوند با میرزا محمود خان حکیم‌الملک، پزشک مخصوص و وزیر دربار انگلوفیل مظفرالدین شاه، به مقامات عالی رسید و به یکی از ارکان توطئه بر ضد امین‌السلطان صدراعظم بدل گردید. میرزا مهدی خان کاشی در همین سالها، پیش از عزیمت به زنجان، به پاریس سفر کرد و در دیدار با عباس افندی (عبدالبها) به فرقه بهائی گروید و تا پایان عمر بهائی ماند. او به عنوان یکی از اعضای فعال جامع آدمیت و سپس لژ بیداری ایران شناخته می‌شود. وزیر همایون تا سال ۱۳۲۴ در زنجان بود و سپس حاکم کردستان شد، ولی اندکی بعد در تهران مستقر شد و نقش مهم و مرموزی در ماجرای اخذ فرمان مشروطیت ایفا نمود. او در کابینه‌های پس از مشروطه، به دلیل وابستگی به کانونهای پنهان قدرت، متصدی وزارت خانه‌های مهم بود. وزیر همایون در سال ۱۳۳۶ ق.، در ۵۴ سالگی، درگذشت.

در سالهای حکومت میرزا مهدی خان غفاری، رابطه صمیمانه‌ای میان او و شیخ ابراهیم زنجانی پدید آمد و این دو به اقدامات مشترکی دست زدند که در نتیجه زنجانی در میان مردم و روحانیون به «فرنگی مآبی» متهم شد. وزیر همایون بلافاصله پس از استقرار در زنجان، مبارزه

زندگی و زمانه شیخ ابراهیم زنجانی

شدیدی را با آخوند ملا قربانعلی زنجانی آغاز کرد. ملا قربانعلی، مجتهد بزرگ زنجان، پس از فوت میرزای شیرازی (۸ شعبان ۱۳۱۲) مرجع تقلید مردم خمسه و منطقه به شمار می‌رفت و در این خطه از احترام و اقتدار فراوان برخوردار بود. به نوشته زنجانی، میرزا مهدی خان در زنجان «خیلی با قدرت» حکومت کرد. نمونه این اقتدار شکستن حرمت بست خانه آخوند ملا قربانعلی بود که به شورش مردم شهر و قتل عده‌ای از سربازان حکومتی انجامید. پس از این واقعه، ملا قربانعلی نباید از شیخ ابراهیم، یار غار حاکم، تلقی خوشایندی داشته باشد.

میرزا مهدی خان در صحبت‌های خصوصی با زنجانی مسائل مملکتی را تشریح می‌کرد و از نفوذ و رقابت روسیه و بریتانیا در ایران سخن می‌گفت، خطر روسیه را مهم تر می‌شمرد و بریتانیا را هوادار حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران می‌دانست.

پس از عزیمت وزیر همایون به کردستان، جلال الدوله، پسر ظل السلطان، حاکم خمسه شد. زنجانی با او نیز «بسیار دوست» بود.

رساله‌ای خطی به نام بستان‌الحق در ۴۷۸ صفحه می‌شناسیم که نسخه‌ای از آن موجود است. نام مؤلف این رساله ذکر نشده و تاریخ نگارش آن به سال ۱۳۲۳ ق. / ۱۹۰۵ م. است. حسین آبادیان (مبانی نظری حکومت مشروطه و مشروعه، تهران: نشرنی، ۱۳۷۴، صص ۱۱ و ۱۲) از این رساله به عنوان «جامع‌ترین مکتوب سیاسی فارسی در دوره قاجاریه» یاد کرده و نویسنده آن را «مجهول» و «گم‌نام» دانسته است. این تعبیر را می‌توان تا حدود زیادی پذیرفت و رساله بستان‌الحق را جامع‌ترین و مفصل‌ترین رساله سیاسی و نظری دوران اولیه مشروطه دانست. تکثیر این رساله بیانگر تأثیرات گسترده و اهمیت جدی آن است.

طبق پژوهش نگارنده، این رساله، به یقین، به شیخ ابراهیم زنجانی تعلق دارد. دلایل من دال بر تعلق این رساله به زنجانی چنین است:

۱- خط زیبای رساله به زنجانی تعلق ندارد و این غیرعادی نیست. رساله شرح زندگانی من، که در کتابخانه دانشگاه تهران موجود بود و ابتدا گزیده‌ای از آن در مجله خاطرات وحید و اخیراً متن کامل آن به صورت کتاب با عنوان خاطرات زنجانی منتشر شد، به خط زنجانی نیست. رساله‌های مکالمات با نورالانوار و شراره استبداد (به جز جلد چهارم آن) نیز به خط زنجانی نیست. این موارد نشان می‌دهد که در دوران مشروطه برخی رساله‌های زنجانی استنساخ و تکثیر می‌شده است. ولی زنجانی با دستخط خود در برخی صفحات بستان‌الحق (صص ۶۶، ۶۷، ۱۲۵، ۱۸۳، ۲۷۱، ۲۷۸، ۲۸۵، ۲۹۲، ۳۱۰، ۳۵۸) اصلاحاتی انجام داده و صفحات ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۵۱ و ۳۵۲ کاملاً به خط زنجانی است به جز چهار سطر آخر صفحه ۳۵۲. شماره تعدادی از صفحات رساله نیز به خط زنجانی است.

۲- نویسنده در آغاز رساله، خود و محل سکونت خود را چنین معرفی کرده است: «فقیرتر و ضعیف‌ترین مردم در کوچک‌ترین بلد از بلاد ضعیف‌ترین دول یعنی دولت ایران.» این اشاره‌ای است به زنجان سال ۱۳۲۳.

۳- همان‌گونه که آبدیان توجه کرده، مضمون رساله نشان می‌دهد که مؤلف در کسوت روحانیت و دارای تحصیلات حوزوی بوده است.

۴- نویسنده بستان‌الحق از یکی دیگر از تألیفات خود نام برده است: «اما طریقه تعلیم و تعلم بایی است واسع که در آن این مقصر ضعیف رساله قول سدید را، که مثل ترجمه است بر منیه‌المیرید شهید نوشته‌ام.» در اینجا مؤلف بستان‌الحق به صراحت خود را معرفی کرده است. می‌دانیم که رساله قول سدید به زنجانی تعلق دارد و او در نوشته‌هایش مکرراً از این تألیف خود یاد کرده است.

۵- در بستان‌الحق اشارات مکرر به جهان‌شاه خان امیرافشار، خان قدرتمند خمسه، مندرج است که تعلق نویسنده به این منطقه را عیان می‌سازد.

۶- در بستان‌الحق تعریض‌های مکرر به آخوند ملا قربانعلی زنجانی و آقا ضیاء‌الدین نایب‌الصدر و سید ابوجعفر نظام‌العمما، علمای سرشناس زنجان، دیده می‌شود که از تعلق نویسنده به این خطه حکایت می‌کند.

۷- علاوه بر نثر و سبک نگارش رساله، که کاملاً شبیه به رساله‌های موجود زنجانی است، مضمون و نوع نگاه رساله نیز به اندیشه زنجانی شباهت کامل دارد. برای مثال، تقسیم‌بندی عمر انسان به دوره‌های هشت ساله، که مبنای خاطره‌نگاری زنجانی است، در بستان‌الحق نیز عیناً دیده می‌شود.

نگارنده سالهاست که با نوشته‌های زنجانی آشنایی دقیق دارد، و اگر هیچ‌یک از موارد فوق وجود نداشت، تنها بر اساس نثر و سبک نگارش و نوع نگاه مؤلف بستان‌الحق، بی‌هیچ تردید این رساله را متعلق به شیخ ابراهیم زنجانی می‌دانست.

زنجانی در بستان‌الحق هنوز به فقه اعتقاد کامل دارد و آن را قانون اسلام و حاوی همه جزئیات زندگی اجتماعی می‌داند. این نظر با دیدگاه بعدی او تفاوت دارد، که فقه و فقاهت را به سخره می‌گیرد و آن را انبانی از فرضیات پوچ و بی‌معنی و زاید می‌خواند. در مجموع، دیدگاه زنجانی در این رساله، هم در مسائل سیاسی و هم در مسئله روحانیت، کم و بیش معتدل و معقول است هرچند رگه‌های بدبینی و اغراق را نیز می‌توان یافت. این نوع نگاه پس از حضور زنجانی در تهران به کلی دگرگون می‌شود و او را در حوزه مسائل نظری سیاسی به یک آنارشیست تمام‌عیار بدل می‌کند.

زندگی و زمانه شیخ ابراهیم زنجانی

در سال ۱۳۲۳ نهضت مشروطه آغاز شد و در جمادی الثانی ۱۳۲۴ به صدور فرمان مشروطیت انجامید. زنجانی حادثه مشروطه را متأثر از سیاست بریتانیا می‌دید که تعیین‌کننده «مقدرات جهان و خصوص اسلامیان و در آن ضمن ایران» بود و توسط «مجمع مهمی» از «عقلای بزرگ ایشان» تنظیم می‌شد که «همیشه مشغول نقشه تصرف و مداخله در غیر اروپا، در تمام نقاط دنیا، هستند.»

انقلاب مشروطیت سرآغاز هرج و مرج و به هم ریختگی ساختار سیاسی ایران بود. ضعف و فساد و بی‌لیاقتی حکومت مرکزی از یکسو و تحریکات جدی کانونها و قدرتهای غربی از سوی دیگر، و پیدایش روحیه عصیان و انقلاب در بخشهایی از جامعه، هرچند مبهم و فاقد آرمانهای مشخص، راه را برای تحرک عناصر فرصت طلب و توسعه هرج و مرج سیاسی هموار ساخت. زنجانی، به دلیل برخورداری از حمایت حامی مقتدری چون میرزا مهدی خان کاشی و دوستان او در محافل پنهان ماسونی تهران، به عنوان نماینده زنجان برگزیده شد؛ حال آن که در نهضتی که منجر به صدور فرمان مشروطیت شد نقش نداشت. به عکس، این آخوند ملا قربانعلی مجتهد زنجانی بود که به همراه پانصد تفنگچی به اجتماع بزرگ قم پیوست و در اخذ فرمان مشروطیت ایفای نقش نمود.

در ۲۴ ذی قعدة ۱۳۲۴ مظفرالدین شاه درگذشت. اندکی بعد، در ۴ ذی حجة ۱۳۲۴، شیخ ابراهیم زنجانی راهی تهران شد و در ۱۲ ذی حجة اعتبارنامه اش در مجلس اول به تصویب رسید. بدین سان، دوران طولانی اقامت زنجانی در تهران آغاز شد که تا پایان عمر او دوام آورد. استقرار در تهران «انقلاب بزرگی» در وضع زنجانی ایجاد کرد. زنجانی می‌نویسد: «گویا پس از آمدن به طهران تولد جدید و عالمی غیر عالم گذشته طی کرده‌ام.» عضویت در محافل ماسونی و آشنایی با چهره‌ای مرموز و جذاب به نام اردشیر ریپورتر نقش اصلی را در این «تولد جدید» ایفا نمود. زنجانی در خاطرات خود هیچ‌گاه به‌طور مستقیم از اردشیر نام نبرد و به عضویت خویش در مجامع ماسونی تنها دو بار به تلویح اشاره کرد. از جمله در اواخر عمر نوشت:

بعد از همه اینها یکی از سران آزادی و وطن خواهان مشهور تمام ایران گردیده و برای اولین مجلس شورای ملی ایران به اتفاق آراء عموم هم وطنان منتخب گردیده و در چهار دوره مجلس از نمایندگان و مشهورترین ایشان بوده و داخل احزاب و جمعیتها گردیده و عضو یک مجمع عالی جهانی شده‌ام.

مع هذا، از زنجانی یک رساله و رُمان گونه‌ای مفصل متعلق به دوران سلطنت محمدعلی شاه در دست است که در هر دو، شخصیت اردشیر ریپورتر قهرمان اصلی است. در اولی اردشیرجی در قالب شخصیتی به نام «نورالانوار» حضور می‌یابد و در دومی با نام «مسبو

کارنجی». اشارات زنجانی چنان صریح است که در انطباق این دو شخصیت با اردشیر ریپورتر کمترین تردید را مرتفع می‌سازد. مکالمات با نورالانوار به اوایل سال ۱۳۲۵ تعلق دارد و شراره استبداد به سال ۱۳۲۷.

«نورالانوار» از تخمه والای آن گروه از بزرگان ایران باستان است که در پی سلطه «عفریت بدمنظر جهل» بر این مرز و بوم و قدرناشناسی ایرانیان به دیار غربت کوچ کردند و سده‌ها به دور از وطن زیستند تا سرانجام غریبان آنان را یافتند، قدرشان را شناختند و به ایشان بزرگی و عزت بخشیدند. این اشاره‌ای صریح است به تعلق «نورالانوار» به پارسیان هند.

رساله مکالمات با نورالانوار حاوی نقد تند و گزنده‌ای از وضع اجتماعی ایران است به همراه اغراقهایی که شاخص تفکر منورالفکری آن دوران است. در تصویری که «نورالانوار» ترسیم می‌کند، در یک قطب جامعه سراسر سیاه و منزجرکننده ایرانی قرار دارد و در قطب دیگر دنیای یکسر سپید و درخشان غرب که مهد و مأوای دانش و فرهیختگی انگاشته می‌شود و همه قدرت و جهان‌گستری آن برخاسته از علم است.

در این رساله، زنجانی از پارسیان هند، که گویا در اوایل دوران اسلامی از ایران به هند مهاجرت کردند، دعوت به بازگشت به ایران می‌کند، دوران اسلامی در تاریخ ایران را سلطه سیاهی و تباهی و ذلت می‌شمرد و از زبان «نورالانوار» از دوره اسلامی تاریخ ایران به عنوان دوره سلطه «عفریت بدمنظر» نام می‌برد.

«نورالانوار» برای اینکه زنجانی بهتر عمق انحطاط جامعه ایرانی را دریابد به او پیشنهاد می‌کند که در کسوت او درآید، چون وی «لباس فرنگی» بپوشد و هم‌پای او به سیر و سیاحت در شهر تهران بپردازد. زنجانی در این سفر خیالی به مجلس شیخ فضل‌الله نوری سر می‌زند و تصویری بسیار موهن و غیرواقعی از شیخ و خانه او به دست می‌دهد. در این رساله می‌توان نطفه‌های عمیق نفرتی را یافت که بعدها، پس از فتح تهران، به صدور حکم قتل شیخ فضل‌الله نوری در محکمه‌ای انجامید که زنجانی دادستان آن بود.

دیدگاه‌های اردشیر مبنای استواری برای نظریه نژادی زنجانی فراهم ساخت. طبق این نظریه، اسلامی شدن ایران هم‌پای آمیختگی نژادی ایرانیان و از میان رفتن «نژاد اصیل ایرانی» صورت گرفت و این امر از عوامل انحطاط ایران در دوران اسلامی بود.

بدین سان، زنجانی به عضویت شبکه‌ای به‌غایت پنهان از توطئه‌گران درآمد که اردشیر ریپورتر، ارباب جمشید جمشیدیان، ارباب کیخسرو شاهرخ، عباسقلی خان و حسینقلی خان نواب، محمدعلی (ذکاءالملک) و ابوالحسن فروغی، میرزا حسن خان مشیرالدوله و میرزا حسین خان مؤتمن‌الملک (پیرنیا)، سید حسن تقی‌زاده، علی محمد و محمدعلی تربیت، سید

زندگی و زمانه شیخ ابراهیم زنجانی

نصرالله اخوی (تقوی)، دکتر حسین خان کحال، میرزا مهدی خان کاشی، میرزا ابراهیم آقا تبریزی، ابراهیم حکیم الملک، وحیدالملک شیبانی، معاضدالسلطنه پیرنیا، سلیمان خان میکده، و تروریستهای نامداری چون اسدالله خان ابوالفتح زاده و ابراهیم خان منشی زاده و محمدنظر خان مشکات الممالک و ده ها تن دیگر در آن عضویت داشتند. این همان قانونی است که در ذی قعدة ۱۳۲۷ سازمان ماسونی بیداری ایران را بنیاد نهاد.

محمدعلی شاه، پس از تاجگذاری، میرزا علی اصغر خان امین السلطان (اتابک اعظم) را، که در اروپا به سر می برد، برای تصدی منصب صدارت به ایران دعوت کرد. اتابک در ۱۷ ربیع الاول ۱۳۲۵ وارد ایران شد و در بیستم همان ماه (۳ مه ۱۹۰۷) کابینه خود را تشکیل داد. به گفته براون، در این زمان اتابک با موقعیتی روبه رو بود «که برای پرمایه ترین وزیر وحشت آور بود». اتابک از بدو ورود به ایران کوشید تا چهره ای تجددگرا از خود نشان دهد و با محافل منورالفکری ایران، که به طور عمده در جامع آدمیت متمرکز بودند، رابطه ای حسنه برقرار کند. ورود او به این صحنه از پشتوانه قوی برخوردار بود. اتابک، که راه حفظ قدرت را در پیوند با ماسونها یافته بود، اندکی پیش از بازگشت به ایران در کارلسباد با میرزا ملکم خان ملاقات کرده و از طریق او به جرگه ماسونها پیوسته بود. به تعبیر خود اتابک، او در کارلسباد، به کمک «اول عقل و علم ایران، پرنس ملکم خان»، به جمع اشخاصی راه یافت «که در تمام کره ارض خود را اول عقل می دانند و همانها هستند که در تمام سال مشغول کار و خدمت به تمام بنی نوع بشر هستند... کلیه آنها نقشه مدار زندگی بین نوع بشر را می کشند». پس از بازگشت به ایران، هم میرزا ملکم خان و هم میرزا عبدالرحیم طالبوف، دو پدر فکری تجددگرایان آن روز، اتابک را مورد تأیید قرار دادند و در مکاتبات خود با رجل سیاسی تجددگرای ایران حمایت جدی خود را از اتابک ابراز داشتند.

زاممداری اتابک، آغاز خوبی برای محمدعلی شاه بود و به نظر می رسید که این سیاست پیشه آزموده می تواند پایه تاج و تخت لرزان او را تحکیم کند. حمایت مرتضی قلی خان صنیع الدوله، رئیس مجلس، و اکثریت نمایندگان مجلس اول نیز می توانست پشتوانه محکمی برای تثبیت این نخستین دولت جدی عهد مشروطه باشد. مع هذا، چنین نشد و ورود اتابک به ایران نه ثبات که تلاطمهای سیاسی جدیدی را به ارمغان آورد. علت این ناکامی را باید در حوادثی مرموز جستجو کرد که به قتل اتابک، انحلال مجلس و سرانجام سقوط محمدعلی شاه انجامید.

درباره مقطع تاریخی مهمی که به انحلال مجلس انجامید، به طرزی غیرعادی، با کمبود منابع تاریخی مواجهیم. برای مثال، در تاریخ بیداری ایرانیان، اثر ناظم الاسلام کرمانی، وقایع ۲۱ صفر ۱۳۲۵ تا ۳ جمادی الاول ۱۳۲۶ مفقود شده و در ذیل وقایع محرم تا ۲۰ صفر ۱۳۲۵ نامی از اتابک نیست. تاریخ مشروطه کسروی نیز در این باره ساکت است و به این پرسش

اساسی پاسخ نمی دهد که چه شد محمدعلی شاه در تقابل با مجلس قرار گرفت؟ تنها پاسخ به این پرسش، خوی استبدادی شاه جدید و عدم تمایل او از آغاز، حتی از دوران ولیعهدی، به سلطنت مشروطه عنوان می شود.

امروزه، مدارک کافی در دست است که نادرستی این نظر را مسجل سازد. محمدعلی شاه در آغاز به قانون اساسی و مجلس مشروطه و آزادی بیان و مطبوعات کاملاً مقید بود، و حتی در برابر منبریانی عوام فریب چون بهاء الواعظین، که نسبت زنازادگی به او می دادند، و مطبوعات هتاکی چون روح القدس، که او را با لویی شانزدهم مقایسه می کردند و به قتل تهدیدش می نمودند، شکیبایی پیشه می کرد.

هدایت این هجوم سنگین تبلیغاتی به دست اردشیر ریپورتر و دوستانش بود که از همان زمان خواستار ساقط کردن حکومت قاجاریه بودند، به صراحت از عزل و اعدام اولین شاه مشروطه سخن می گفتند و چون اتابک را تثبیت کننده وضع موجود دیدند، پرچم مخالفت با او را برافراشتند. این نگرش افراطی، که نه از سر صداقت بلکه معطوف به برنامه های استعمار بریتانیا و کانونهای توطئه گر غربی بود، مورد پذیرش بخش مهمی از رَجُل تجددگرای مشروطه و اکثریت اعضای جامع آدمیت قرار نگرفت و کسانی چون سعدالدوله (ملقب به ابوالمله)، صنیع الدوله (رئیس مجلس) و عباسقلی خان آدمیت (رئیس جامع آدمیت) در برابر آن قد برافراشتند. عباسقلی خان آدمیت نوشت: «به دلایل منوره می توانم بگویم این مرد [اتابک] بعد از مراجعت از مسافرت اخیر خود ترقی طلب و خیر خواه عموم و مشروطه، آئین و ملت دوست و حامی دارالشورای ملی بوده است.» محمدعلی شاه نیز، به راهنمایی اتابک، راه دوستی با رهبران تجددگرایان را در پیش گرفت و در ۳۰ رمضان ۱۳۲۵ به عضویت جامع آدمیت درآمد. شیخ ابراهیم زنجانی به عنوان یکی از اعضای هیئت امنای دوازده نفره جامع آدمیت در مراسم عضویت شاه حضور داشت.

از شیخ ابراهیم زنجانی رُمان گونه ای در چهار جلد (حدود ۸۵۰ صفحه دستنویس) بر جای مانده به نام شراره استبداد که می تواند تا حدودی سیر تحولات سیاسی ایران به سوی انحلال مجلس را روشن کند. زنجانی این رُمان را در دوران پس از انحلال مجلس و خانه نشینی خود در تهران نگاشت. شراره استبداد را می توان اولین و تنها رُمان گونه ماسونی و از مهم ترین منابع تاریخ مشروطه دانست. این رُمان نشان می دهد که زنجانی، به رغم عضویت در هیئت امنای دوازده نفره جامع آدمیت، در محفلی دیگر نیز عضو بوده که رویه ای مغایر با مشی رسمی جامع و در راستای تشدید تعارضهای سیاسی روز و ایجاد بلوا و شورش را پیش می برده است. این رُمان شرح نیمه واقعی - نیمه خیالی از تحولاتی است که به انحلال مجلس انجامید.

شخصیتهای اصلی داستان اعضای یک گروه مخفی توطئه گر شبه ماسونی اند که خود را «جامع آدمیت» می خوانند. در صفحه ۶۱ جلد چهارم یکی از اعضای جدید چنین می گوید:

تشکر همه شما بزرگان و بذل جان در قدم شما بر من لازم است که در راه نجات ملت من این بذل همت می فرمایید و از برکت شما داخل جامع آدمیت شده و سالک صراط مستقیم گردیده ام.

مع هذا، عملکرد این گروه با عملکرد رسمی جامع آدمیت و رهبر آن، عباسقلی خان آدمیت، که در جهت حمایت از دولت اتابک بود، تفاوت چشمگیر دارد و به عملکرد بعدی لژی بیداری ایران شبیه است. بنابراین، باید گروه فوق را شاخه ای از جامع آدمیت دانست که بعداً به لژی بیداری ایران بدل شد؛ و این رمان گونه زنجانی به دورانی تعلق دارد که محفل فوق فعالیتهای تندروانه خود را در بطن جامع آدمیت پیش می برد.

فریدون آدمیت، پسر عباسقلی خان آدمیت، که به دلیل دسترس به اسناد پدرش بیش از هر کس دیگر با تشکیلات جامع آدمیت آشنایی دارد، سازمان جامع را مرکب از چهار مجمع معرفی می کند: مجمع نخست، مجمع آدمیت بود که توسط خود عباسقلی خان اداره می شد. مجمع دیگر انجمن حقوق سلیمان میرزا اسکندری بود که در اواخر ۱۳۲۵ از جامع جدا شد، مجمع سوم را حاج میرزا غلامرضا اداره می کرد و مقر آن پاقاپوق بود. فریدون آدمیت، می نویسد:

«مجمع چهارم را نمی شناسیم.» او در فهرست نمایندگان مجلس عضو جامع آدمیت، از تقی زاده نام نمی برد و منکر عضویت او در جامع است.

به گمان من، فریدون آدمیت «مجمع چهارم» را خوب می شناسد ولی به دلایلی درباره آن سکوت می کند. در واقع، به دلیل نقش فتنه انگیز این «مجمع چهارم» بود که سرانجام کار به فروپاشی و انحلال جامع آدمیت و رسوایی و فرجام شوم عباسقلی خان کشید. این امر در پایه نفرتی عمیق از عاملین این واقعه قرار گرفت و میراث آن به پسران عباسقلی خان انتقال یافت. به این دلیل است که فریدون آدمیت در آثار خود کینه ای شدید و غیرعادی نسبت به تقی زاده و حامیان و وارثان فکری و سیاسی او ابراز می دارد و در بسیاری موارد، گاه بی ارتباط با موضوع، به ایشان می تازد؛ و در مقابل، وابستگان به این «مجمع چهارم»، چون یحیی دولت آبادی و مهدی ملک زاده (پسر ملک المتکلمین) و دیگران، عباسقلی خان آدمیت را «حقه باز» و «شارلاتان» می خوانند. برای مثال، فریدون آدمیت، از قول محمود محمود، تقی زاده را «آخوند بی حقیقتی» می نامد که «تقید دینی اش را از دست داده و تقید اخلاقی هم جایش را نگرفته» است؛ یحیی دولت آبادی را «مرتبط با سفارت انگلیس» و «دلال سیاسی» می خواند؛ میرزا محمد نجات خراسانی را «عامل و خبررسان سفارت انگلیس» می داند؛ به امیر اسدالله علم، در اوج اقتدار او، می تازد و مهم تر از همه می نویسد:

فرقه بهائی یکپارچه دستگاه بیگانه پرستی است... دفتر اعمال پلید این کسان و ایادی آنان آشکار می‌سازد که جملگی در زمره غلامان حلقه به گوش بیگانگان باشند.

این رویکردی غیرعادی در دستگاه فکری لائیک فریدون آدمیت است که برای برخی محققین جدید، که با عمق حوادث تاریخی و میراث آن آشنایی ندارند، قابل درک نیست و به این دلیل آدمیت، به رغم جایگاه برجسته اش در بنیانگذاری تاریخ نگاری جدید ایران، گاه مورد انتقاد قرار گرفته است. زنجانی در شماره استبداد، عزل میرزا نصرالله خان مشیرالدوله و دعوت از اتابک را به «پولتیک روسیه» نسبت می‌دهد.

پس از انتقال قدرت به اتابک، موجی از آشوبهای سازمان یافته در سراسر ایران آغاز شد و شیرازه دولت او را سست کرد. کسانی چون میرزا نصرالله بهشتی واعظ (ملک المتکلمین) و سید جمال واعظ بدگویی از اتابک را به اوج رسانیدند و روزنامه نگاران جوانی چون میرزا علی اکبر دهخدا، اهانت‌های فراوان به شیخ فضل الله نوری و سایر علمای تهران نمودند. نگاه سیاسی دهخدا به نوشته‌های زنجانی سخت شبیه بود. مثلاً، او در صوراسرافیل از ایران ساسانی به نیکی یاد کرد زیرا در آن وقت «چماق الشریعه، حاجب الشریعه، پارک الشریعه نداشتند».

سرانجام، اتابک قربانی توطئه گران شد و در عصر یکشنبه ۲۱ رجب ۱۳۲۵ / ۳۱ اوت ۱۹۰۷ به دست تروریستی به نام عباس آقا صراف تبریزی به قتل رسید.

با قتل اتابک، صنایع الدوله استعفا کرد و میرزا محمود خان احتشام السلطنه، عضو بلندپایه جامع آدمیت، ریاست مجلس را به دست گرفت. در شعبان ۱۳۲۵، به دستور محمدعلی شاه، تمامی امرای معروف مملکت در مجلس حاضر شده، «کلام الله را حاضر در بین گذاشتند، همگی قسم یاد کردند. حتی شاه امر کرده بود تمام نوکرهای مخصوص و عمله جات خلوت هم حاضر شده، قسم یاد کردند و از شاه پیغام تبریک آوردند که خودش هم روزی [حاضر] خواهد شد و قسم یاد خواهد کرد.» به نظر می‌رسید که جامعه به سوی وفاق ملی گام برمی‌دارد و کارها سامان می‌گیرد. شیخ فضل الله نوری به تحصن خود در حضرت عبدالعظیم پایان داد و بار دیگر حمایت خود را از مجلس اعلام نمود. در اواخر شعبان ۱۳۲۵ حاجی خمّامی رشتی، مجتهد بزرگ گیلان که زمانی ملک المتکلمین را تکفیر کرده بود، شخصاً در مجلس حضور یافت و بر وفاداری خود به مشروطه با قید قسم به قرآن تأکید کرد.

این تلاشها سودی نداشت و توطئه گران، که آشکارا گسیختن نظم سیاسی ایران را مد نظر داشتند، به آشوب گریهای خود ادامه دادند.

در رُمان شماره استبداد، اردشیرجی به عنوان «پدر روحانی» و «مربی معنوی» قهرمانان داستان، و با نام مستعار «مسیو کارنجی»، حضور دارد. او دورادور مراقب حال اعضای گروه

زندگی و زمانه شیخ ابراهیم زنجانی

است و در موارد حساس، آنان را مخفی و غیرمستقیم از خطر می‌رهاند. «مسیو کارنجی» در ۱۱ رمضان ۱۳۲۵، پس از بازگشت از سفر اخیر خود به فرنگ، در جمع محفل حضور می‌یابد. این اشاره صریح به بازگشت اردشیر جی به ایران است.

«مسیو کارنجی» در محفل فوق، سخنانی بیان می‌کند که روح آن دعوت به تروریسم و خشونت و تشدید تعارضهاست؛ درست در فضایی که کانونهای سیاسی معارض گامهای اساسی به سوی تفاهم و هم‌دلی و استقرار نظم و آرامش برمی‌داشتند. تا این زمان در شماره استبداد سخنی از تعارض بنیادین با حکومت قاجار در میان نیست و لحن زنجانی نسبت به اتابک متناقض و گاه هم‌دلانه بود. از این زمان لحن زنجانی دگرگون می‌شود و از شعارها و تعابیر خشونت‌طلبانه سرشار می‌گردد. قریب به بیست روز پس از این جلسه، در اول شوال ۱۳۲۵ / ۶ نوامبر ۱۹۰۷ لژ بیداری ایران رسماً فعالیت خود را آغاز کرد.

چند روز پس از تأسیس رسمی لژ بیداری ایران، در ۵ شوال ۱۳۲۵ محمدعلی شاه، همان‌گونه که وعده داده بود، در مجلس حضور یافت و حمایت خود را از مجلس اعلام نمود. جلسه بعدی اعضای محفل با «مسیو کارنجی» در شب ۲۷ شوال ۱۳۲۵ و مقارن است با شروع کار فراکسیون تندروی که قصد انشعاب از جامع آدمیت را، به دلیل حمایت آن از تفاهم ملی، داشتند.

در این جلسه، که «مسیو کارنجی» با عنوان «استاد» مورد خطاب قرار می‌گیرد، اساس سلطنت قاجاریه زیر سؤال می‌رود و روحانیت و قاجاریه به عنوان دو بنیان تحمیق و عقب‌ماندگی ایران معرفی می‌شوند. در این محفل بار دیگر بحثها در پیرامون ضرورت خشونت و خون ریختن است.

رُمان زنجانی مفصل است و تا حوادث ذی‌قعدة ۱۳۲۵ ادامه می‌یابد. بعدها زنجانی نوشت: «من در حال استبداد صغیر غالباً در خانه منزوی بودم و رُمانی متعلق به آن زمان می‌نوشتم. لکن برای آزادی با آزادیخواهان کار می‌کردیم.» اشاره او به همین شماره استبداد است. از زنجانی یادداشتهای روزانه‌ای نیز بر جای مانده که سیر حوادث را از انحلال مجلس تا سقوط محمدعلی شاه ترسیم می‌کند.

در سحرگاه ۲۳ جمادی‌الاول ۱۳۲۶ نیروهای قزاق و سرباز و توپچی، ساختمانهای مجلس و انجمنهای آذربایجان و مظفری را به محاصره گرفتند و پس از چند ساعت جنگ با محافظان مسلح تصرف کردند. اشغال مجلس و انجمنهای آذربایجان و مظفری در فضای بی‌تفاوتی مردم صورت گرفت و به نوشته زنجانی «اهالی تهران ابتدا اقدامی نکردند.» در این گیرودار قریب به هفتاد نفر از نیروهای نظامی به قتل رسیدند. تلفات مدافعان مجلس و انجمنها روشن نبود و از

ده تا دویست نفر گزارش می شد. یکی از مقتولین، حاج میرزا ابراهیم آقا، نماینده تبریز و دوست نزدیک زنجانی، بود.

روز سوم واقعه، ملک المتکلمین (میرزا نصرالله بهشتی اصفهانی) و جهانگیرخان، مدیر روزنامه صوراسرافیل، به قتل رسیدند. روز چهارم سید محمد طباطبایی و پسرش به یکی از دهات شمیران و سپس به مشهد تبعید شدند و سید عبدالله بهبهانی و دو پسر و دامادش به یکی از روستاهای کرمانشاه. اندکی بعد، قاضی قزوینی و شیخ احمد تربتی، مدیر روح القدس، و جمعی دیگر کشته شدند. گروهی از سران افراطی تجددگرایان از ایران اخراج شدند و برخی، مانند تقی زاده و دهخدا و بهاء الواعظین و سید حسن کاشانی (مدیر حبل المتین) و معاضدالسلطنه پیرنیا (رئیس انجمن آذربایجان پس از تقی زاده)، از طریق پناهندگی به سفارت بریتانیا از ایران گریختند. از دهخدا نامه‌ای در دست است خطاب به دکتر پل هنری مورل، استاد ارجمند لژ بیداری ایران، که طی آن خواستار معرفی خود و تقی زاده و معاضدالسلطنه پیرنیا به «برادران» انگلیس و اروپا و جلب حمایت ایشان شده است.

اندکی بعد، سید جمال واعظ در همدان دستگیر شد و در بروجرد به قتل رسید. «در تمامی شهرها انجمنها موقوف شد و روزنامه جات و تلگرافات و اطلاعات موقوف شد.» بدین سان، ایران به سوی آشوبی بزرگ رانده شد و شعله‌های شورش ابتدا در تبریز و سپس در فارس و سایر نقاط ایران سربرکشید. این همان فرجام خونینی است که «مسیو کارنجی» طالب آن بود.

از ربیع الثانی ۱۳۲۷ فشار دولتهای بریتانیا و روسیه بر محمدعلی شاه شدت گرفت و نمایندگان سیاسی آنان با لحنی تحکم‌آمیز رسماً اعاده مشروطیت را خواستار شدند. این فشارها سرانجام به جنگ داخلی و محاصره تهران توسط دو قشون گیلان، به فرماندهی سپهدار تنکابنی، و اصفهان، به سرکردگی علیقلی خان سردار اسعد بختیاری، انجامید. در روز جمعه ۲۷ جمادی الثانی ۱۳۲۷ با پناهندگی شاه به سفارت روسیه به پایان رسید.

زنجانی درباره عملکرد خود در «هیئت مدیره» و «محکمه موقتی»، به دادستانی او، و ماجرای به دار کشیدن شیخ فضل الله نوری، به کلی ساکت است و تنها در یک جا می نویسد:

پس از غلبه آزادی، هیئت مدیره تشکیل شد. من عضو بوده و در محکمه موقتی هم عضویت داشتم. چند نفر را دار زدند. هرچند به من نسبت دادند که من حکم به دار زدن شیخ فضل الله کرده ام لکن دروغ بود. بلی! من یک لایحه الزامیه نوشته، اعمالی که او کرده بود درج کرده برای او خواندم. این اشخاص که به دار رفتند مجاهدین می کردند، و قصد داشتند بسیاری از مفسدین که سبب این خون ریختنها شده بودند و بعد باز فسادها کردند از میان بردارند، لکن از سفارت روس و انگلیس ممانعت شد.

زندگی و زمانه شیخ ابراهیم زنجانی

به رغم نفرتی که زنجانی تا پایان عمر در نوشته‌هایش از شیخ فضل‌الله نوری بیان می‌دارد، سایه سنگین و شوم این قتل را بر زندگی پسین او به روشنی می‌توان دید تا بدان جا که حتی در یادداشتهای شخصی‌اش از تجدید خاطره آن پرهیز دارد. زنجانی بعدها خاطره سالهای مبارزه با محمدعلی شاه را بارها به یاد می‌آورد و با بدبینی به نقش استعمار بریتانیا در آن حوادث می‌نگرد. او در سنین کهولت، در تابستان ۱۳۴۲ ق. / ۱۳۰۳ ش. نوشت:

دولتین به این غلبه هم کمک کردند، زیرا مقصود آنان دائماً وقوع جنگ و آشوب و زدو خورد و خرابی در ایران بود و یک دقیقه نمی‌خواستند ایران به یک وضع آزادی یا استبدادی آرام و اداره شود و از هر طرف تحریک فساد و خرابی می‌کردند. در بین جنگ تبریز به بهانه مساعدت به محصورین و قحط‌زدگان، قسمتی از قشون روس وارد تبریز شده تا انقلاب روسیه در جنگ بزرگ در آنجا اقامت کرده، چه بلاها به سر آذربایجان و اهل ایران بدبخت آوردند. و همه به تحریک انگلیسان بود.

سالهای اولیه پس از سقوط محمدعلی شاه، اوج رونق کار زنجانی است. در پاییز ۱۳۲۷ مجلس دوم گشایش یافت که زنجانی یکی از قهرمانان آن بود. در این زمان، زنجانی به تأسیس عدلیه جدید مشغول شد و اندکی بعد در زمره بنیانگذاران حزب دمکرات قرار گرفت. در مجلس دوم شکافی بزرگ در میان تجددگرایان عصر مشروطه پدید آمد و برای دومین بار کارشان به تعارض و انشعاب کشید. بار اول، چنان‌که دیدیم، در ماجرای جامع آدمیت و بر سر تداوم یا تخریب سلطنت محمدعلی شاه و دولت اتابک بود. این بار نیز زنجانی، در کنار تقی‌زاده، به جناح افراطی تعلق داشت که بر ضد اعتدالیون عمل می‌کرد. ناصرالملک، که زنجانی در نوشته‌های دوران محمدعلی شاه از او با عنوان «ناصرالملک، شخص بی‌نظیر ایران، رئیس الوزرا» یاد می‌کرد، اینک «سراپا تدلیس و پرورده انگلیس» خوانده می‌شد. این در حالی است که زنجانی، اردشیر ریپورتر و سایر اعضای لژ بیداری ایران در بدو نیابت سلطنت ناصرالملک طی نامه‌ای، ممه‌هور به مهر این لژ، تعهد کرده بودند که «با تمام قوه» از «برادر محترم خود ناصرالملک نایب‌السلطنه دولت مشروطه ایران» حمایت کنند. ناصرالملک قدرتمند بود و با اخراج تقی‌زاده، یکی از آشوب‌گران اصلی، از ایران توانست ضربه‌ای بزرگ بر دمکراتها وارد کند. با اوج‌گیری این اختلافات، درست مانند اختلافات دوران محمدعلی شاه و جامع آدمیت، تروریسم مرموز بار دیگر زبانه کشید و به قتل سید عبدالله بهبهانی (۹ رجب ۱۳۲۸) و عده‌ای از هر دو جناح انجامید. قتل بهبهانی را به تقی‌زاده منتسب می‌کردند. زنجانی، که تا پایان عمر به تقی‌زاده سخت وفادار است، با سرسختی این اتهام را رد می‌کند.

زنجانی فهرستی از دوستان خود در این زمان به دست می‌دهد که عموماً اعضای تندرو لژ بیداری ایران و بازیگران اصلی سناریویی بودند که سرانجام به استقرار دیکتاتوری رضا خان انجامید. در قله این فهرست، سید حسن تقی‌زاده و محمدعلی فروغی جای دارند.

مجلس دوم، عمری مستعجل داشت و چنان‌که می‌دانیم با اولتیماتوم روسیه و به دستور ناصرالملک، نایب‌السلطنه، در ۳ محرم ۱۳۳۰ / ۲۴ دسامبر ۱۹۱۱ منحل شد. میرزا حسن خان مشیرالدوله، زنجانی را برای ریاست دیوان عالی تمیز یا مدعی‌العمومی آن به ناصرالملک پیشنهاد کرد که پذیرفته نشد. زنجانی بار دیگر خانه نشین شد و به ترجمه و تألیف روی آورد. ترجمه رمانهای کاپیتان پانزده ساله، برادر خائن، یهودی سرگردان و تألیف رساله‌های شهریار هوشمند و راه زندگانی حاصل این دوره از عمر اوست. در این زمان زنجانی در آستانه شصت سالگی قرار دارد. در پایتخت، که از گرانی آن می‌نالید، در زیر فشار شدید مالی است و از اوضاع زمانه سخت بیزار. در نوشته‌های این زمان او، از خوش‌بینی و آرمان‌گرایی دوران مبارزه با محمدعلی شاه خبری نیست و به عکس، یأسی تیره موج می‌زند. او می‌نویسد:

هیچ وقت ایران و ایرانیان این حال اسف‌انگیز را که الان داریم نداشته‌اند، نه در حال غلبه تازیان و ضحاکیان و نه در حال هجوم اسکندر به ایران و نه در حال سلطنت اشکانیان بیگانه در این سامان، و نه در حال اواخر اختلال امور ساسانیان و هجوم اعراب و اسلامیان و انقراض قومیت نژاد پاک فارسیان، و نه در حال هجوم مغول و چنگیزیان و تیموریان و اختلال امور به واسطه افغان و سایر اختلالات و انقراضات، این حال در ایران رخ نداده و مثل وضع حاضر را کسی ندیده.

مهم‌ترین اثر زنجانی در این دوران شهریار هوشمند است که هجویه‌ای بزرگ علیه ناصرالملک به شمار می‌رود. اهمیت این رساله بویژه از آن روست که سیر تحول فکری تجددگرایان افراطی عصر مشروطه و تحول نظری ایشان از دل‌بستگی به «آزادی» و «پارلمنت» تا نضج تدریجی آرمان «دیکتاتوری مصلح» را به روشنی بیان می‌دارد. زنجانی تألیف این رساله را در ۲۶ ربیع‌الثانی ۱۳۳۱، یعنی در زمان حکومت ناصرالملک، به پایان برد.

شخصیت اصلی منفی این رمان گونه «مارکیز مارتین»، رئیس درباریان، است که در هم‌دستی با «مارکیز لوتر»، رئیس الوزرا، و «کشیش دلفورتیس»، رئیس روحانیون، شهریاری جوان را فریب می‌دهند و کشور را تاراج می‌کنند. «مارکیز مارتین» نمادی است از ناصرالملک، «مارکیز لوتر» با سپهسالار تنکابنی تطابق دارد و خواننده می‌تواند «کشیش دلفورتیس» را سید عبدالله بهبهانی بداند که دو سال پیش به قتل رسیده بود. این شهریار جوان نیز نمادی آرمانی از احمد شاه است که باید چند ماه دیگر تاجگذاری کند و زمام قدرت را به دست گیرد. زنجانی «کشیش دلفورتیس» را مردی «حریص و طماع» توصیف می‌کند که «در زیر این لباس سیاه دراز خون فاسدی در رگهایش گردش

زندگی و زمانه شیخ ابراهیم زنجانی

می‌کند» و «جزای کسی که مردم را فکر و اجتهاد یاد می‌دهد و از تقلید چشم بسته منع می‌کند» مرگ می‌داند. او مردی است آژمند که دین را وسیله کسب منافع دنیوی قرار داده است.

شهریار هوشمند، مشاور دلسوز دارد به نام سر راجر و «استاد» و «محرم خاصی» به نام دکتر هنری فون کلاوین که او را هدایت می‌کند و چشم و گوشش را بر حقایق می‌گشاید. شخصیت دکتر هنری، طبیب مخصوص شاه، شباهتهای بنیادی به شخصیت مسیو کارنجی در رمان شراره استبداد دارد. آمیزه‌ای از عقل‌گرایی جان استوارت میل و اقتدارگرایی بیسمارک گونه؛ و چون مسیو کارنجی به «استادان غیبی» در طریقت تئوسوفی می‌ماند که بر اندیشه سیاسی اعضای لژ بیداری ایران تأثیرات عمیق نهاده بود. دکتر هنری حتی «در صورت و بدن شبیه بسمارک مشهور» است. زنجانی در پرداخت این شخصیت نیز از شخصیت واقعی «مسیو اردشیرجی» الهام گرفته است. دکتر هنری، چون اردشیر، مردی آرام است و از شنیدن هیچ خبری، هر قدر تکان‌دهنده، متأثر نمی‌شود و، چون مسیو کارنجی در شراره استبداد، دیگران را به مردن در راه آرمان ترغیب می‌کند.

۲۵

همسر شهریار، زنی است دانا و فرشته‌خو که بسیاری از اندرزها از زبان او جاری می‌شود. اصولاً در رمان گونه‌های زنجانی، زن شخصیتی نمادین است نه واقعی؛ و همواره مثبت است نه منفی. در نوشتار زنجانی، زن نماد آرمان‌گرایی است. در «جمعیت آزادیخواه» نیز، که با آن آشنا خواهیم شد، تنها یک زن عضویت دارد (بلیسیس) که او نیز، چون قوه‌القلوب در شراره استبداد و همسر شهریار هوشمند، نماد آرمان‌گرایی است.

شخصیت مهم دیگر رمان فردی است به نام سرج که رهبری «جمعیت آزادیخواه» را به دست دارد. سرج، که به تقی زاده دوران ریاست انجمن آذربایجان و نمایندگی ادوار اول و دوم مجلس شورای ملی شبیه است، انقلابی پوپولیستی است که شعارهای سوسیالیستی و چپ‌گرایانه می‌دهد، مأوایش در «جنوب شهر» و در میان «فقرا و ضعفا» است که خود را «فدایی» او می‌دانند، به اشاره او «به همه کار اقدام» می‌کنند و حتی اگر سرج می‌خواست «به شهر آتش می‌زدند.» حکومت، سرج را زیر نظر دارد و روزنامه‌ها او را «سوسیالیست شورش طلب» می‌خوانند که «وجودش برای مملکت خطرناک است [و] مخالف راحت عمومی است.» شخصیت سرج را باید نخستین نماد پوپولیسم انقلابی در رمان گونه‌های فارسی دانست.

تقی زاده در مجلس اول (۱۵ ربیع الثانی ۱۳۲۶) گفته بود: «این مجلس از راه‌های عادی نمی‌تواند داخل کار شود، بلکه به یک قوه فوق‌العاده و پنجه آهنینی باید مملکت را اصلاح نماید... چطور که محمدعلی پاشا در مصر و ناپلیون در فرانسه کردند.» او بعدها، در سخنرانی خود در لندن (۳۰ مه ۱۹۳۴) حکومت رضا شاه را تحقق این آرمان دانست و گفت: «پروردگار ایران را

یاری کرد... رهبر بزرگی ظهور نمود و سرنوشت ملت را در کف خویش گرفت... رهبری و ارشاد او بسیاری از آرمانهای ملیون دوره اول مجلس را تحقق بخشید.»

این اندیشه «پنجه آهنین» در شهریار هوشمند به عریان ترین شکل رخ می نماید. شهریار، که دکتر هنری و سر راجر و سرانجام سرج او را هوشیار کرده اند، هدف خود را اجرای عدالت بیان می دارد و می گوید: «من باید با قدم آهنین در جلو ظلم بایستم.» و سرج، رهبر «فرقه آزادیخواه»، در مکالمه با بلقیس، می گوید:

تسلط و نفوذ می خواهم، نه تسلطی که مردم طمع می کنند، بلکه نفوذی که با آن مجرای سلطنت حاضره را تغییر داده، ماده فساد مملکت را برکنم و به روی این روحانیان بی رحم ایستاده مظلومان را برهانم و عدالت را در مجرای خود برانم.

در زمان محمدعلی شاه، زنجانی، در شماره استبداد، حذف نقش جدی شاه در امور کشور و تفویض اختیار مطلقه به مجلس و کابینه را می خواست، و اینک نوید از این دو نهاد مشروطه، تفویض اقتدار مطلقه به شاه یا دیکتاتوری دیگر را برای اصلاح جامعه می طلبد. به عبارت دیگر، اینک او از احمد شاه جوان می خواهد که علیه نهادهای اصلی مشروطه- هیئت دولت، مجلس شورای ملی و مطبوعات- قیام کند، «رعیت این خائنان» نباشد بلکه بکوشد تا شاه قدر قدرت و مصلح باشد. زنجانی اینک به دنبال پادشاهی مقتدر است که با «پنجه آهنین» خود به اصلاح دست زند. توجه کنیم که ماهیت این خواست دگرگون نشده. در زمان محمدعلی شاه، شعار اقتدار پارلمنت یا ملت به معنی اقتدار تجددگرایان افراطی، یعنی دوستان زنجانی، بود و در زمان احمد شاه مطرح کردن خواست «پنجه آهنین» باز همین معنا را می داد. حدود دو سال پیش از نگارش شهریار هوشمند، در ۹ ربیع الاول ۱۳۲۹ سپهسالار تنکابنی، رئیس الوزرا، در نطق خود در مجلس دوم به پدیده تروریسم و ضعف وزیران و هرج و مرج ولایات اشاره کرد و خواستار قدرت بیشتر شد، ولی وحیدالملک شیبانی، دوست زنجانی، به او پاسخی سخت داد؛ وجود تروریسم را منکر شد و گفت که مشروطیت در ایران نوپاست و این بازیها خطرناک است. زنجانی در شهریار هوشمند به مجلس ملی، که آن را به کلی فاسد می داند، بی اعتنا است و پدیده ای مبهم به نام «خواست ملت» را برتر از رأی مجلس می داند و پیوند مستقیم میان شاه و ملت را، با حذف واسطه هایی چون مجلس و هیئت وزیران و حتی مطبوعات، خواستار می شود. در زمان زنجانی، شخصیت منفی دیگری نیز حضور دارد. فردی به نام داود یوست که «سلطان مطبوعات» پایتخت است و از طریق روزنامه های خود بر افکار عمومی تأثیر فراوان دارد.

در زمان زنجانی، شهریار هوشمند در کسوت ناجی مردم از چنگال سلطه جابرانه «روحانیون» ظاهر می شود؛ نقشی که زنجانی و دوستانش سرانجام به رضا خان میرپنج واگذار

کردند. سرچ نیز چنین آرمانی دارد و دشمن اصلی را «روحانیون» می‌داند. در ۲۷ شعبان ۱۳۳۲ احمد شاه قاجار تاجگذاری کرد و رسماً زمام سلطنت مشروطه را به دست گرفت. هشت روز پس از تاجگذاری این شاه بدقبال، در ۲۸ ژوئیه ۱۹۱۴ جنگ اول جهانی آغاز شد. احمد شاه و رئیس دولت او، میرزا حسن خان مستوفی الممالک، با صدور اعلامیه‌هایی بی طرفی ایران را در «جنگ بزرگ» اعلام کردند. در ۱۶ محرم ۱۳۳۳ / ۷ دسامبر ۱۹۱۴ مجلس سوّم، پس از سه سال فترت، آغاز به کار کرد.

زنجانی در مجلس سوّم نیز به عنوان نماینده خمسه و زنجان حضور داشت و چنان که خود تصریح می‌کند با کمک جهانشاه خان امیرافشار، خان قدرتمند خمسه، به مجلس راه یافت. در اوایل مجلس سوّم، ظاهراً زنجانی به سید حسن مدرس اعتقادی داشت؛ ولی اندکی بعد کینه‌ای شدید از مدرس به دل گرفت که تا پایان عمر او دوام آورد. در نوشته‌های زنجانی کینه عمیق او را به سه تن به روشنی می‌توان دید: شیخ فضل‌الله نوری، ملا قربانعلی زنجانی و سید حسن مدرس.

بی طرفی ایران سودی نداشت و دولت‌های بریتانیا و روسیه تزاری عملاً نیروهای خود را وارد خاک ایران کردند و فضایی پدید آوردند که می‌توانست به محو تمامیت ارضی ایران منجر شود. در این فضا انقلاب ۱۹۱۷ روسیه رخ داد که یکی از پیامدهای آن نجات ایران بود. زنجانی کراراً انقلاب روسیه را معجزه‌ای برای نجات ایران خوانده است. از جمله، در اواخر عمر، در زیرنویس ترجمه کتاب لوتروپ استودارت می‌نویسد: «برای نجات ایران به جز معجزه امیدی نبود. الحمدلله آن معجزه با افتادن جنگ بزرگ عیان و در آخر با رفتن تزار از میان، واقع شد.» و در جای دیگر می‌نویسد:

هنوز جنگ بزرگ به آخر نرسیده، معجزه و دست غیب الهی انقلاب روسیه را و گرفتن و کشتن امپراطور و انقراض سلطنت این سلسله و خواندن سپاهیان روس از ایران و رفتن ایشان برای تقسیم اراضی، با آن یغماها و خرابیها که در هنگام برگشتن از ایران در همه نقاط شمال کردند، [پدید آورد که] بالاخره سبب خلاصی ایران بلکه ترکیه هم شد. قطعاً اگر امپراطور روس و دولت استبدادی روسیه باقی مانده [بود] و سالدات روس از ایران بیرون نمی‌رفت... شمال را [و] بلکه همه جا را تصرف می‌نمود...

از این دوران بدبینی شدیدی نسبت به سیاست‌های بریتانیا در ایران، در زنجانی اوج می‌گیرد و تا پایان عمر دوام می‌آورد، تا بدان جا که انگلیسیها را «قوم خون ریز بدتر از چنگیز» می‌خواند. او می‌نویسد:

آن خونها که در تمام کره زمین ریخته شد و ویرانها که رخ داد که از اول تاریخ بشر چنین واقعه

بزرگی واقع نشده ، هرکس دقت کند قطعاً خواهد دانست که شاید پنجاه میلیون بشر مقتول و یا شکست شده و به قدر ثلث دنیا خراب گردیده ، همه [و] همه از مطامع انگلیسان و فساد این قوم خونریز بدتر از چنگیز است . معلوم شد که یک کلمه از آن سخنان تمدن و حقوق و انسانیت و آزادی و ترحم و عدل و مساوات راست نبوده همه دروغ و تدلیس و حرص و قساوت و شقاوت و بی رحمی و طمع بوده ...

در یادداشتهای دوره محمدعلی شاه ، لبه تیز حمله زنجانی علیه روسیه است و نسبت به انگلیس نوعی خوش بینی دیده می شود . در یادداشتهای سال ۱۳۳۴ ق . از همراهی روس و انگلیس سخن می رود ولی توجه اصلی و لبه تیز حمله به روسیه معطوف است . در یادداشت سال ۱۳۳۵ ، انگلیس را «اول شیطان و ظالم عالم» می خواند . در یادداشتهای بعدی ، تا پایان عمر ، همه جا توجه به نقش اصلی انگلیس علیه ایران بیشتر و بیشتر می شود . شدت نفرت زنجانی از سیاستهای بریتانیا تا بدان جا تداوم می یابد که حتی عملکردهای روسیه تزاری در ایران را نیز تماماً ناشی از تحریکات انگلیس می داند . برای نمونه ، می نویسد :

انگلیسان خصومت روس را شدت می دادند و بر نفرت ایرانیان می افزودند و ایران گمان داشت که دولت روس دشمن و انگلیس دوست او است . خصوصاً که در مسئله اخذ مشروطیت حمایت کردند . لکن ، امروز که روس از بین رفته ، یعنی تعرض روسها به ایران ترک شده ، به ناگاه نیت انگلیس طلوع کرده . اکنون دانسته شد که همه آن ملامتها و آن عملیات و اظهارات فقط برای نفع خودشان و منفور ساختن روسها بوده . بلکه کشف شد که بیشتر فشارها و آزارها که در این چند سال اخیر ظاهراً از روس وارد شده ، اساس آنها انگلیس بوده و امروز به تنهایی می خواهد بی فرصت ایران را فرو برد .

در ۱۸ مرداد ۱۲۹۸ / ۱۳ ذی قعدة ۱۳۳۷ ، یک روز قبل از سفر احمد شاه به فرنگ ، وثوق الدوله ، رئیس الوزرای وقت ، با انتشار اطلاعیه ای انعقاد قرارداد با دولت بریتانیا را به اطلاع مردم رسانید . این قرارداد ، که عملاً به عنوان تحت الحمایگی ایران تلقی شد ، موجی از مخالفت را در میان رجال سیاسی برانگیخت . زنجانی معتقد است که احمد شاه مایل به قرارداد نبود و به این دلیل او را «مجبوراً» به سفر انگلیس فرستادند .

زنجانی در صف مخالفان سرسخت قرارداد ۱۹۱۹ بود . سرانجام ، در ۴ تیر ۱۲۹۹ / ۸ شوال ۱۳۳۸ دولت وثوق الدوله سقوط کرد . از دید زنجانی ، استعفای وثوق الدوله به دلیل منفوریت شدید او و به صلاح دید انگلیسیها بود . از این زمان انگلیسیها طرح کودتای ۳ حوت ۱۲۹۹ را آغاز کردند . زنجانی نیز ، مانند یحیی دولت آبادی ، از سازمانی مخفی به نام « کمیته آهن » نام می برد که برای تدارک کودتا ایجاد شده بود .

زندگی و زمانه شیخ ابراهیم زنجانی

انگلیسان دیدند که اگر مجلس هم تشکیل شود با اینکه اکثر و کلا ساخته آنها و وطن فروش هستند، باز این جرئت را نخواهند داشت که این قرارداد را امضا نمایند. لهذا تدبیر دیگری کردند. از یک سال قبل شنیده می شد که در اصفهان از خائنان و انگلیس پرستان با بعضی مأمورین انگلیس یک کمیته آهن تأسیس شده که برای انگلیسها کار می کنند. در اواخر کابینه سپهدار معلوم شد که همان کمیته در طهران نیز تأسیس شده و عضو مهم این کمیته سید ضیاءالدین مدیر روزنامه رعد و عدل الملک [حسین دادگر] و موسیو ... ارمنی^۱ و نجات [میرزا محمد نجات خراسانی] و بعضی انگلیس پرستان دیگر بوده اند. در این بین قزاقها از میرزا کوچک خان و بالشویکها در رشت و انزلی شکست خورده و عقب نشسته، از منجیل تا قزوین [را] اشغال کرده و مرکز خود را قزوین قرار داده بودند. خزینه ایران به تدلیس انگلیسان و عملیات بانک [شاهی] خالی و به این قزاقها حقوق نرسیده، پریشان و گرسنه و نومید مانده بودند. انگلیسها فرصت به دست آورده آغاز کردند به قزاقها به قرض ایران به اسم خودشان حقوق دادند. قزاقها به کلی در تحت نفوذ آنها رفته خود را جیره خوار انگلیس دانستند.

زنجانی در نوشته های آن زمان، کودتا را طرحی انگلیسی و رضا خان سوادکوهی را چهره برکشیده انگلیسی ها می خواند:

در میان قزاقها و صاحب منصبان یک نفر رضاخان نام سوادکوهی بوده که در آن وقت تنگی معیشت قزاق جلو افتاده از دربار و بانک و انگلیسان برای قزاق پول و حقوق عقب افتاده گرفته داده و سبب رفاهیت حال آنها شده یک محبوبیت و مطاعیت پیدا می کند. انگلیسان او را مرد کاری و جری دیده جلو کشیده، از این طرف با شاه و درباریان هم محرمانه قراری داده تصمیم می کنند که قزاق متوقف قزوین را با توپخانه و اسلحه اول به اسم مطالبه حقوق به طهران وارد و طهران را اشغال کرده، در کابینه و اوضاع تغییر داده و شاید تصمیم بر این بوده که به کلی عنوان مشروطیت را برچیده یک دولتی در ظاهر ایرانی و در باطن انگلیسی تأسیس کرده به کلی مانند هندوستان به دستور انگلیس اداره کنند...

در مجلس چهارم، که در اول تیر ۱۳۰۰ آغاز به کار کرد، زنجانی به عنوان نماینده خمسه، و این بار نیز با حمایت جهانشاه خان امیرافشار، حضور داشت.

زنجانی در اواخر ۱۳۰۲، پس از اتمام دوره چهارم مجلس، در آغاز رساله «در ترتیب زندگانی»، از فقدان امنیت سیاسی در ایران و تأثیر آن در زندگی خانواده ها سخن می گوید و آرزو می کند که فرزندانش می توانستند به امریکا مهاجرت کنند و «در آنجا توطن» کنند. از این سالها شیفتگی شدید زنجانی به امریکا در نوشته های او دیده می شود تا بدان جا که به پسرانش می نویسد: «ادنی رعیت در آنجا باشید بهتر است از وزارت ایران.»

اروپا را نمی‌گویم، زیرا شدت حرص و کثرت دارایی و اقتدار و کثرت نفوس و تکامل علم و تمدن و کم‌کم پیر شدن آبادی و تمدن آنجا برای زندگانی مایه دشواری و رنج خواهد بود خصوصاً برای بیگانه و خصوصاً شرقیان. امریکا را تازه غنچه نیکبختی و بلندی و آسودگی و آزادگی و دارایی و فراخی شکفتن آغاز کرده. پست‌ترین زارع و عمله آنجا نیک‌روزتر و خوشبخت‌تر از پادشاهان و بزرگان شرق است، که گل نیکبختی آن رو به افسردگی و پژمردگی گذاشته و پوسیده شده و می‌شود. و گل نیکبختی اروپا از تازگی گذشته و به پژمردگی نرسیده. در اندیشه زنجان، دوگانگی در برخورد با تمدن جدید غرب دیده می‌شود. از سویی، به شدت شیفته تمدن غرب است و از سوی دیگر در مواردی روحیات ضداستعماری او سر می‌کشد. مثلاً در بحث پیرامون کابینه سپهدار و تلاش دولتین روس و انگلیس برای سلب استقلال ایران می‌نویسد:

واقعاً در بین این جنگ عالم سوز این اظهار نیت دولتین نسبت به ایران و مساعدت وطن‌فروشان چیز غریبی است و از شدت حرص و بدی انسان، خصوصاً آنها که اسم تمدن بر خود بسته و عالم را کلاسیر کرده‌اند، خبر کامل می‌دهد. عجب! عجب! خوش تمدن!

زنجان در دوره سلطنت رضا شاه با دوستان صمیمی و دیرین خود، بویژه سید حسن تقی‌زاده و میرزا حسن خان مشیرالدوله و ذکاءالملک فروغی، رابطه نزدیک دارد و در چارچوب همین روابط محفلی اعضای قدیمی لژ بیداری ایران است که رساله‌هایی را در زمینه تاریخ‌نگاری ایران، ارائه چهره‌ای زشت از تمدن ایرانی در دوران اسلامی، توجیه سلطنت رضا شاه و نفی روحانیت به عنوان یک گروه اجتماعی تدوین می‌کند و در همین چارچوب است که نقدهای مفصلی بر نظریه ولایت فقیه می‌نویسد.

برای مثال، زنجان می‌نویسد:

صدمه [ای] که ایران از غلبه اعراب دیده بیش از همه صدمات بوده. حتی آن قتل عام و ویرانی چنگیزی و پس از آن تیموری نتیجه غلبه عرب و گسیختن رشته اتحاد و قدرت ایران بود.

طبق مکتب تاریخ‌نگاری محفل فوق، تاریخ ایران سراسر هرج و مرج و ملوک‌الطوایفی بود تا بالاخره رضا شاه طلوع کرد و با ایجاد تمرکز، ایران را به وحدت و یگانگی ملی رساند و مجد و عظمت گذشته را احیا کرد. تحلیل زنجان نیز در همین چارچوب است.

برخلاف نوشته‌های زمان کودتای ۱۲۹۹ اینک زنجان سالخورده، در اواخر عمر، از رضا شاه به عنوان «ناجی ایران» یاد می‌کند، هر چند در این زمان نیز تلویحاً و با کنایه بر نقش انگلیس در کودتا نیز تأکید می‌کند. مثلاً، می‌نویسد:

در حال نهایت استیصال دولت و پریشانی اوضاع عموم، حتی نرسیدن حقوق مقرر یک قسمت

زندگی و زمانه شیخ ابراهیم زنجانی

از قزاق ایران که در قزوین بودند، ماها از جریان باطنی کار بی خبر لکن مداخله و تدبیر انگلیسان در کار بوده، دفعتاً کودتای مشهور در تحت ریاست اعلی حضرت کنونی واقع شد و دست غیب، آن وجود معزز را مانند مصطفی کمال پاشا در زیر پرده برای نجات ایران آماده کرده بود که طلوع کرد.

ظاهر جمله زنجانی در تأیید کودتاست ولی با تعابیری چون «مداخله و تدبیر انگلیسان در کار بوده» و «دست غیب» و «زیر پرده» تلویحاً بر انگلیسی بودن کودتا تأکید می کند. زنجانی در هشتاد سالگی اعتراف می کند که در نوشته های خود از سرگذشت زندگی اش، بسیاری «حقایق» را پنهان کرده است:

بگذرم از این مرحله که کتابها نوشتن می خواهد، بلکه کتابها برای یک قسمت آن نوشته ام که خودم می بینم بسیاری حقایق را پنهان ساخته ام.

شیخ ابراهیم زنجانی تا پایان عمر در کسوت روحانیت باقی ماند هر چند ارتباطی با روحانیون نداشت و با محفل دوستان خود محشور بود. او در آذر ۱۳۱۳ در ۸۱ سالگی (به سال قمری) در تهران درگذشت. او در ماه های پایانی عمر چنین نوشت:

آخ! چقدر خوش و لذیذ بود زمان کودکی و جوانی هر چند پریشان و نادار و مبتلای شدت کار... [بودم]... جوانی نعمتی است که قدر آن ندانسته می رود و دیگر برگشت ندارد... از بدبختی یا نمی دانم خوشبختی، تمام جریان عمر و گذران زندگی در حافظه ام موجود است. آه! کجاها بودم؟ کجا رفتم؟ همراهان، همسنان، همدرسان، در هر دوره کیان بودند؟ چه شدند؟ من چه تغییرات در عمر خودم، در زندگانی و مسکن و ترتیب کار دیده ام و به چه ورطه ها افتاده ام... در هر دوره چه آرزوها پرورده و چه مقدمات گسترده ام؟ چرا وضع هر وقت عمر را پس از اندکی سپری شدن آن پوچ و لغو دیده، بلکه خود مسخره کرده، بلکه شرمندگی آن حالات را در نفس و وجدان درک نموده ام یا تأسفها خورده ام بر فوت آن حالات... آخر این زندگی و مردن چرا است؟ و این عالم و آدم برای چیست؟ از کجا؟ و به کجا؟

پانویس:

۱- زنجانی نام ارمنی فوق را خالی گذاشته. منظور وی گاسپار ایگیان است که پس از کودتا در دولت سید ضیاءالدین طباطبایی رئیس بلدیة تهران و مأمور ایجاد تشکیلات جدید برای بلدیة تهران شد. او از ارامنه عثمانی بود که در سال ۱۹۱۶ به تهران آمد و به تدریس در مدرسه ارامنه پرداخت. پس از عزل سید ضیاء، از ریاست بلدیة استعفا کرد و در اواخر ۱۹۲۱ به لبنان رفت و مقیم آن کشور شد.